

اگر آدمها تخم می گذاشتند

نوشته یاور.م

اگر آدمها هم تخم می گذاشتند زندگی جالبی میشد. دیگر این همه خرج زایمان و بیمارستان نداشتیم و این همه دنگ و فنگ بچه دار شدن هم نبود. حتی کسانی که بچه دار نمیشدند یا کبر سن داشتند میرفتند خیابان مولوی تخم نطفه دار میخریدند و خودشان رویش می خوابیدند تا بچه شود.

از خیلی جهات زندگی فرق میکرد و مساوات برقرار میشد، مثلاً نوبتی رو تخمها می خوابیدیم تا بچه شوند. یا اگر مشکلی پیش میامد، چه می دانم مثلاً می خواستیم برویم مسافرت، تخمهایمان را که زنمان تازه گذاشته بود می دادیم همسایه بالایی میگفتیم «صغری خانم شکمت درد نکند اگر زحمتی نیست چند روز رو تخمهای ما بخواب فامیلان شهرستان مریض شده باید برویم بهش سر بزنیم» صغری خانم هم میگفت «اختیار دارید، چه زحمتی! من که روی سه تا تخم می خوابم حالا دو تا هم بیشتر، تخمهای شما هم عین تخمهای خودمان، خیالتان راحت..» آه، واقعا که خیلی خوب می شد.

البته ممکن بود که یک سری مشکلات هم پیش بیاید و چشم و هم چشمی زیاد شود. مثلاً بعضی ها که متمول بودند و دستشان به دهانشان می رسید می رفتند دستگاه جوجه کشی می خریدند که گارانتی داشت و خیلی هم شیک و با کلاس بود. از آن طرف هم زنمان غر میزد که فلانی دستگاه جوجه کشی آورده است و میگفت «خاک بر سرت اندازه این صمد شوهر خواهرم هم نشدی ببین رفته چی برای خواهرم خریده! چند سال بعد از ما عروسی کردند ببین همه چیز دارند...» بعد تخمها را با چانه اش زیر خودش جابجا می کرد و زیر لب میگفت «می میرد اگر دو ساعت هم خودش روی تخمها بخوابد؛ هر چی خاک بود تو سر من بدبخت ریخته شد!»

البته ممکن بود این جور دعوای زیاد شود و برای مثال همسر آدم یکسره غر بزند که «من بدبخت باید یکسره رو تخمهای تو بخوابم» و ما هم در جوابش میگفتیم «اینها تخمهای من نیست عزیزم من نر هستم و نمیتوانم تخم بگذارم در واقع تویی که تخم گذاشتی نه من» زن هم غر میزد که «توی ذلیل مرده باعث شدی تخم بگذارم وگرنه من بدبخت تخم را میخواستم چی کار؟ چه خیری از پدرشان دیدم که از بچه‌هایش ببینم» بعد یکی از تخمها یک صدایی میداد و هر دو گوش تیز میکردیم که چه خبر است. زن خوشحال میشد و میگفت «این سومین تخمی بود که یک ماه پیش گذاشتم، توی یک روز چهار تا تخم گذاشتم واقعا روز سختی بود... بین عزیزم خیلی شیطان است به نظرم این یکی پسر باشد»

وای که چه دنیای عجیبی میشد، حتی دیوانه‌وارتر از دنیایی که همین الان درش زندگی می‌کنیم. فکرش را بکنید پدر و مادرمان به خواهر کوچکمان دستگاه جوجه کشی جهاز میدادند. آنوقت هر روز زلمان با ما دعوا داشت و میگفت «دستگاه جوجه باید بای شاید آمده، خیلی راحت است. خانمها از یک در میروند داخلش تخم می‌گذارند چند ماه بعد بچه در دیگر دستگاه را باز میکند میاید بیرون» ما هم که باید خرج سی چهل تا بچه‌ای که خانم سر ذوق بوده و هر سال آخر بهار تخم گذاشته میدادیم فقط میتوانستیم حرص بخوریم. مخصوصا یکی از بچه‌ها که از تخم محلی بیرون آمده بود و زلمان آن را تو بازارچه دیده و از دستفروش خریده بود بیشتر عصبانیمان میکرد. زیرا این سگ پدر که رنگش شبیه کاکائو هم هست به اندازه ده تا بچه غذا میخورد و زورش هم بهمان میچربد و نمیتوانیم بگوییم بالای چشمش ابرو! از آن طرف هنوز زنتان دارد غر میزند و از بخت خودش مینالد و میگوید «ساکت باشید یتیم مانده‌ها» و بچه‌ها از ترس ساکت میشوند بعد هم با خیال راحت غر زدنش را ادامه میدهد و میگوید «از هیچ طرف شانس نیاوردم، اصلا چرا زن تو شدم؟! مرده شوی خودت و تخمهایت را ببر!»

نگارش یاورم

تاریخ 02/3/5

پایان